

سهر ایران

یادداشت مترجم

شمس‌العلماء مولوی محمد حسین آزاد (ذی‌الحجه ۱۲۴۵ هجری - محرم ۱۳۲۸ لاهور) نویسنده معروف اردو زبان از تبار ایرانی بود - نیای بزرگ او مولانا محمدشکوه بروزگار شاه عالم (۱۱۱۹-۱۱۲۴) از همدان به دهلی رفت و همانجا مقیم شد و به درجه اجتهاد رسید. محمد اشرف فرزند محمدشکوه و محمد اکبر فرزند محمد اشرف نیز مجتهد بوده‌اند و زنهای ایرانی در حباله نکاح خود داشته‌اند. تا زمان محمد اکبر این خانواده زبان مادری خود را که همانا فارسی بود، حفظ کرده بود و در خانه بدین زبان گفتگو می‌کردند. محمد باقر فرزند محمد اکبر نیز با یک زن ایرانی الاصل ازدواج کرد که آزاد از بطن او متولد شد.

اگر چه شهرت آزاد بخاطر سبک اعلائی نثر اردو ویست، اما این سبک مرهون وقوف کامل او به نازکیهای زبان و ادب فارسی بوده است و احياناً چندین آثار او به زبان و ادب فارسی و ایران‌شناسی مربوط می‌شود. مانند نگارستان فارس، سخندان فارس، قند پارسی که آزاد دستنوشته آنها را با خود به ایران برده بود و حاجی محمد ایرانی در آن تجدید نظر کرد. لغت آزاد در تحقیق بعضی الفاظ فارسی که آزاد در سفر ایران بعمل آورده بود. آموزگار پارسی، کتاب درسی فارسی اول و دوم. میرایران که گزارش سفر او به ایران است.

بعضی شرح حال نویسان آزاد معتقداند که آزاد دوبار به ایران سفر کرده است. نخستین بار در ۱۸۶۵ م ۲/ ۱۲۸۱ و بار دیگر در ۱/ ۱۸۸۳-۱۳۰۰. اما محققان معاصر نوشته‌اند که آزاد فقط یک بار در سال ۳/ ۱۸۸۵-۱۳۰۲ به ایران رفته و ده ماه در سفر بوده است و مقاله حاضر گزارش همین سفر می‌باشد. پس از مراجعت او به لاهور در تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۸۸۶ مجلس سخنرانی تشکیل شد و آزاد در آن وقایع سفر خود را بیان کرد که بعداً در نشریه "رفیق هند" چاپ لاهور شماره ماه ژوئیه ۱۸۸۶

بچاپ رسید. ترجمه حاضر بر مبنای همان سخنرانی می باشد.
 شرفای قوم! بنده آزاد به شما که در این مجلس حضور دارید خیرمقدم عرض
 می کنم و به روزنامه هائی که بمناسبت مراجعت من از سفر تبریک گفته اند "سلامت
 باشید" می گویم. شما سفر مختصر بنده را به هیجان وطن دوستی تعبیر نموده چنان
 مبالغه کرده اید که من از کوتاهی خدمت دوستان خود را شرمند می بینم.
 راستش اینست که پیری من به اشارت عصا به جوان همتان راهنمود کرده است -
 یعنی من نتوانستم بدوم، شما بدوید که در پی هر قدمی موفقیت موجود است.

از لاهور تا کراچی

به خدمت شما عرض کنم که از لاهور سوار اژدهای آتشفشان * (= قطار)
 شدم و فرش خاک را طی نموده سپس از دو روز و یک شب در کراچی فرود آمدم -

از کراچی تا بوشهر

از کراچی سوار نهنگ دخانی * (= کشتی) شده، سطح آب را پیموده، روز دهم
 به بوشهر رسیدم. چون مزاجم صفاوی است در سفر کشتی نسبت به دوران سر و خلل
 طبع تشویش داشتم. خدا را شکر که مشکلی احساس نکردم - زیرا از شوق سفر و ذوق
 سواری کشتی چنان هیجان زده بودم که موقعاى درباره تأثیر سفر دریا بر طبعم
 اندیشیدم که کشتی چندین میل دور شده بود و در آن موقع هیچ خللی در طبع نیافتم.

بوشهر

بوشهر فقط از روی اسم خاک بیگانه است. چون مأمورین ایرانی در حق ما بیش
 از هموطنان خود مروّت رعایت می کنند - اما آنچه بیش از همه برای من شگفت آور
 بود، کودکانی را دیدم که بازی می کردند و مثل بلبل به فارسی حرف می زدند و حرف
 خود را چنان بخوبی ادا می کردند که من مبهوت می ماندم - بوشهر جایی گرم است.
 خرما زیاد بود، فصل انار هم بود اما فراوان نبود و چندان لطافت و آبدازی نداشت.
 هشت روز منتظر بودم که بالاخره راهوار کهنه ای پیدا شد و سوار شدم و
 همراه با کاروانی حرکت کردم. نه روز در راه، کوهها و دشتها را پیمودم
 و به شیراز رسیدم.

شیراز

عمر خود را در آرزوی دیدار شیراز بسر برده بودم که بالاخره به لطف خدا باین

* کلماتی است که خود آزاد بکار برده است.

آرزو نایل آمدم - سبحان الله شیرازی که وطن عزیز خواجه حافظ و شیخ سعدی است و مردم گلپهای ستایش و آرزوهای نیک بدانجا می‌برند. من چرا آرمان دیدن آنجا را نداشته باشم. من شیراز را دیدم و با شگفتی دیدم - چون شیرازی که بزرگان ملکوتی نور خود را بر آن افکنده بودند، رونق و آبادی آن شیراز، با رفتن آن بزرگان از میان رفته است. در حال حاضر مسجدهای بزرگ کهنه و مدرسه‌های قدیم ریخته و افتاده است، و بیانگر همت معماران خود می‌باشند. طلاب نوجوان در این مساجد و مدارس کتابهای صرف و نحو و بلاغت و فقه و اصول را پیش خود باز کرده بدون کمک از کتاب درباره مسائل کتابی به بحث می‌پردازند. علما با تدریس کتب علمی گویا آب حیات بر استخوانهای فرسوده می‌باشند. البته قابل تذکر است که در آنجا مثل هندوستان رسم نیست که طلاب جمله به جمله درس یاد بگیرند بلکه معلم کتاب را پیش خود گذاشته است و طلاب نیز کتابهای خود را جلوی خود باز نموده ساکت نشسته‌اند. معلم از روی کتاب مطالب آنرا با نهایت توضیح و تفضیل بیان می‌کند و طلاب گوش می‌دهند و هر کسی به استعداد خود استفاده می‌کند.

خلاصه، وضع کنونی شیراز طوری است که اگر بازار بزرگ و راست و مسجد بلند و فراخ کریم خان زند که یک قرن پیش ساخته شده است از آنجا برچیده شود، شیراز بیش از یک قصبه معمولی باقی نمی‌ماند - چند سال پیش مشیرالملک هم با ساختن مسجدی باشکوه و کاروانسرای شهر کهن را جلوه نوینی داده بود.

نواب میرزا علی خان صدر که از امرای اصیل می‌باشد، وجودش باعث عمران شیراز است و مهمان دوستی او خاک پاک آنجا را مثل قباله کهن می‌ماند - میرزا مرا نیز دو روز مهمان کرد. با وجودیکه وی تشکیلات امارت داشت و پیر هم شده بود، اوقات خود را با کتابها می‌گذرانید - یک دو نفر آخوند در کنار او نشسته‌اند و خودش در وسط آنان مشغول به مطالعه یا تصحیح یا حاشیه نویسی است. یک نفر

خوشنویس کتابهای ناقص را تکمیل می‌کند. نقاش به نقاشی می‌پردازد. هنگام غذاخوری همانجا سفره باز می‌شود. وی از جا برمی‌خیزد، نخست سجده شکر بجا می‌آورد، نان را برمی‌دارد و با چشمانش می‌ساید. آنگاه در کنار همه ملازمان غذا می‌خورد - گویا این هم وظیفه‌ای بوده که وی انجام داده است. و پس از صرف غذا دوباره در میان کتابها می‌نشیند. از آثار پدر مرحوم او کتابهای بسیار ضخیم وجود دارد که من بعضی از آنها را از بازار خریده‌ام - از تألیفات او باید رساله‌ای در اثبات حرکت زمین را نام برم که میرزا علی خان شخصاً رونویس آن را به بنده مرحمت فرموده است -

توجه داشته باشید که چهل سال پیش این چنین نظریات بکر از سوی کسی ارائه شده که در محیط آسیایی درس خوانده بود. این امر قطعاً دلالت بر پاکی خاک فارس می‌کند.

در اینجا باید از حکیم حاذق حاجی میرزا حسن نیز یاد کنم که تاریخ مفصل شیراز را به نام "پارس نامه" نگاشته است. علو نسب او از کتب بر من ثابت شده است. نیای هفتم او خواجه منصور و نیای چهارم او سید علی خان بلاغت بود که تألیفات این یکی در جهان مشهور است. تفصیل آثار او را به سفرنامه خود مોકول می‌کنم. وقتی حکیم میرزا حسن شنید که من آنجا هستم پیش علی خان صدر آمد. آن موقع یک شب به حرکت من مانده بود، هوا تاریک شده بود و باران می‌آمد. باز هم بسیار اصرار کرد و با اجازه علی خان مرا به منزل خود برد. در شب پیوسته مطالبی از آثار خود می‌خواند و با من مشورت می‌کرد. من نیز مطالب بسیار از او یادداشت کردم.

در ایران به طور عموم در منزل هر کس از اشراف محترم ایرانی اطاق مردانه می‌باشد که از اطاق زنانه آراسته‌تر است و همه لوازم مورد نیاز در آن اطاق مهیا است. اکثر چنین اتفاقی می‌افتد که دوست صمیمی بامداد برای ملاقات با صاحب خانه آمده و پس از نماز ظهر مرخص شده است یا احياناً شب هم همانجا بسر برده و صبح دیگر پس از صرف صبحانه رفته است.

هنوز مردم شیراز سنت لباس و آداب بزرگان خود را حفظ داشته‌اند - علما و مردم معتبر بر سر عمامه و بر تن عبا دارند. ترکان اصیل کلاه پوست بره می‌پوشند - فرهنگ جدید طهران هنوز به شیراز سرایت نکرده است.

در شیراز دیدم که قالب‌های کوچک کوچک می‌فروشدند که مردم سر و صورت خود را بآن می‌شویند - این قالب‌ها نوعی گل است که معدن آن در حوالی شهر واقع است. این گل استعداد طبیعی دارد که خوشبو جذب کند - این گل را لای گلها می‌گذارند و صاف می‌کنند و بعداً قالب می‌سازند و می‌فروشند و به شهرستانها سوغات می‌برند. آن را "گل گل" می‌نامند. من به یاد درس گلستان سعدی افتادم که می‌گوید:

گل خوشبوی در حمام روزی

در روزهایی که ما این درس را خوانده بودیم خدا می‌داند از آن چه استنباط کرده بودیم - وقتی چیزی سر در نیاوردیم آن را وا همه شاعر پنداشتیم - حالا معلوم شد که سوغات اصلی شیراز همان گل است.

زمستان همراه با برف بر کوهها نزدیک می‌رسید. بنده هم که پیر بودم و از سرما تشویش داشتم با خود گفتم شیراز را دیده‌ای حالا نوبت اصفهان است. راه پیش بر که

منزل مقصود هنوز دور است. دوستان شیرازی بسیار مانع شدند و از سرمای راه ترساندند. اما وقتی کاروان حرکت کرد شوق سفر مرا در کجاوه نشانند.

در راه اصفهان

در هر چهار پنج فرسنگی کاروانسراهای ساخته شاه عباس دیده می‌شد که هنوز آباد و مثل قلعه محکم و فراخ بودند. اگر مسافر پول داشته باشد در این سراها هرگونه لوازم آسایش فراهم است. مثلاً مرغ با قیمت چهار پنج قران و دو عدد تخم مرغ یا قیمت یک شاهی بدست می‌آید - میوه و آجیل هم بسیار اعلا و ارزان بود.

در سرتاسر راه آب جاری و سبزه و آبادی دیده می‌شد. هر جا فرود می‌آمدم به دهکده‌ای می‌رفتم و با مردم باسواد ملاقات می‌کردم - در کوچکترین ده هم یک دو نفر روحانی و حتی مجتهد را دریافتم - وضع آنان برای من شگفت‌انگیز بود. مثلاً از مزرعه‌ای گاه می‌دروند و بر پشت خود بار می‌کردند یا کنار جوی لباس می‌شستند. پسرهایشان آجور دیوار را می‌چیدند. وقتی فارغ می‌شدند پدر به پسر درس شرح لمعه یا قوانین الاصول می‌داد. از آنان سؤال کردم چرا به شهر نمی‌روید و به ترویج علم نمی‌پردازید که رواج کار هم باشد. گفتند در شهر مزه خلوت یافت نمی‌شود و به حضور قلب خلل وارد می‌شود. این دنیا چند روزه است همین جا می‌گذرانیم و درمی‌گذریم. نور دانش سرتاسر کشور ایران را فرا گرفته است که نتیجه مساعی پادشاهان پیشین می‌باشد. به آنان می‌گفتم ما و شما هر طوری شده زندگی را گذرانیده‌ایم اما شما بچه‌های خود را به طهران بفرستید که در دارالفنون درس بخوانند - روزگار عوض شده است. در پاسخ اکثرها می‌خندیدند و بمن می‌گفتند که خودت این مسئله را به بچه‌ها درمیان گذار، این کار مربوط به آنان است. بعضی‌ها بحث می‌کردند اما در نهایت می‌گفتند حق با تو است.

چون با خود مواد خوراکی نداشتم هر جا که فرود می‌آمدم از خانه کسی نان می‌خریدم. از جایی تخم مرغ و روغن تهیه می‌کردم و اشکنه درست می‌کردم. نان در آن می‌ریختم و می‌خوردم و خدا را شکر می‌گفتم. بدین ترتیب فرصت مناسب برای پی بردن به بعضی امور بدست می‌آوردم. مردم هم با من همکاری می‌کردند و این را جزء مهمان‌دوستی و وظیفه به حساب می‌آوردند.

اصفهان

خلاصه، پس از مسافت دوازده روزه در اصفهان فرود آمدم. قبل از رسیدن به شهر، میدان تخت فولاد واقع است که در آنجا از جسدهای بی‌روح هزاران هزار بزرگ

دین و دنیا یک " شهر خاموشان " به وجود آمده است. میرباقر داماد علیه‌الرحمه مؤلف حکمت یمانیه همانجا نقاب خاک بروی خود کشیده و نام خود را زنده نگهداشته است. روز پنجشنبه بود و صدها مرد و زن برای فاتحه به گورستان آمده بودند. رفته رفته دروازه شهر پدید آمد - خیابان وسیعی را در پیش دیدم که صف‌های درخت‌های بلند سپیدار و سروهای آسمان خراش و دو جوی آب آن را به پنج خیابان تقسیم کرده بودند. بی‌اختیار گفتم زهی پادشاهان صفویه! سلطنت باید این چنین باشد - در خیابان مذکور چند میل راه رفتم که به رودخانه‌ای بزرگ به نام " زنده‌رود " رسیدیم. واقعاً تمام منطقه اصفهان از همین رود زنده است. وقتی در هندوستان نام این رودخانه را می‌خواندم لذت می‌بردم. حالا آن را با چشم سر دیده‌ام. اگرچه (در هند) پل‌های بسیار عالی ساخته انگلیسیان را دیده بودم و دیگر به هیچ پل محل نمی‌گذاشتم باز هم پل زنده رود دیدنی است. شهر اصفهان واقعاً بسیار گسترده است و بی‌خود نیست که به شعرای فارسی مجال داده است که با غلو بگویند:

جهان را اگر اصفهانی نبود جهان آفرین را جهانی نبود
و یا

اصفهان نیمه جهان گفتند نیمه‌ای وصف اصفهان گفتند

شهر اصفهان را می‌توان موزه‌ای گفت که با تلاشهای شاهان صفویه فراهم آمده است از ساختمانهای عالی چه بگویم. از صبح تا غروب در شهر می‌گشتم و شب روی بستر می‌افتادم. سر قبر ملا باقر مجلسی علیه‌الرحمه رفتم که در مکانی در گوشه مسجد جامع واقع است. گور پدر و پسر در کنار همدیگر است. آخوندها بر سر قبرش قرآن می‌خوانند. کتیبه‌های گور آنان را به سختی یادداشت کردم. در اصفهان بایستی ماهها می‌ماندم اما خوف سرما نگذاشت که بیش از پنج روز توقف کنم. من هم هوای رفتن داشتم و با خود گفتم که در طهران رحل اقامت می‌افکنم.

کاشان

از اصفهان حرکت کردم و پس از طی نمودن هشت منزل به کاشان رسیدم. نام این شهر به علت صنعت مخملبافی هنوز روشن است. قبر فاضل رحمانی ملا محسن کاشانی علیه‌الرحمه امروز هم زیارتگاه عوام و خواص است. سه روز در کاشان بودم.

دنباله دارد